

بدان سخن قرار نمود و او را نیز دیکت چغتمای آوردند مسعود بیکت جمله الملکت چغتمای
 بود شیخ محمود در این بناخت اما از خوف چغتمای هیچ نتوانست که حال شیخ محمود
 و بزرگی او باز گوید چغتمای شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت که من فدائی هستم
 چغتمای گفت که با تو چه میاید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز
 بهم چغتمای گفت تا او را تیر باران کردند چون شیخ محمود بر رحمت حق تعالی پیوست
 بعد از چند روز دیگر چغتمای در شکار گاه بر شکاری تیر باز کشته می انداخت هم
 بر پشت آن ملعون آمد و بدو زخ رفت و بندگان خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام
 از شر آن ملعون خلاص و مناص یافتند **التاسیس کیست فن الکفای**
 ثقات چنین روایت کرده اند که الکفای را دو پسر بود یکی کمن دوم کبک اما کمن که بزرگ
 بود بعلت افلاج مستلا کشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک
 و فرماندهی نداشت تخت را برادر خود کبک سپرد چون کبک پادشاهی
 بنیشت جمله کردن کشان سغل او را خدمت کردند و لشکرها با طراف چین و ایران
 و هندوستان و خراسان و عراق نامزد کردند منکوته نوین را بر سر لشکریهای طخارستان
 و ختلان و غزنین بار دیگر لشکر کش کردانید و او پیری بود کشیده بالا و نیت چشم
 از جمله خواص چنگیز خان چون منکوته بر زمین ایران آمد بطالقان و قندز و لوایح
 مقام خود ساخت و در شهر سنه ثلث و اربعین و ستمانه عزیمت ممالک
 سند کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد درین وقت تخت هندوستان
 بفر و بپا سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهور خراب بود و
 ملک سیف الدین حسن قرغ بلتان بود و در شهر و حصار اچه هندو خان مهنر مبارک
 خان فرمانده بود و والی از دست خود معتمدان در قلعه اچه نصب کرده بود چون
 خواجه صالح کو تو ال منکوته بالشکر سغل کبک آره آب سند رسید ملک سیف الدین
 حسن قرغ حصار و شهر ملتان خالی گذاشت و در کشتی نشست و بپرت ویران
 و سند و سیستان برفت و منکوته بیای حصار اچه در آمد و حصار داد و جنگ قائم

شد و اطراف و حوالی او خراب کرد و اهل حصار جد و جد بلوغ نمودند و در محافظت
 حصار جد بسیار کردند و مغل بسیار بدو زخ فرستادند و هر چند لشکر مغل و نوبیان
 و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار
 مغل که بطرفی رفته بود چون نزدیک منکوته آمد منکوته را طعنه زدن گرفت که این چه
 قلعه است و حصار که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی میورزی من بیکت
 حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مستعد شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاد در
 پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه برآمد فضل حق
 تعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار با هم آمیخته بودند و لوری
 و کلزار زرف کرده زیادت بیک نیزه بالا چون بهادر مغل با پی در اندرون رخنه
 نهاد بر عه آنکه زمین است در آن کلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه نعره زدند و مشعل
 بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان در میان کردند
 این بهادر که دوش گرفتار شده است باز دید تا لشکر از پای قلعه برخیزد چون آن
 لعین بدو زخ رفته بود و آب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نبود
 اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت
 که مسلمانان او را دست تعدی کفار در عثمان امان بمانند و یکی از آن اسباب
 آن بود که چون لشکر مغل بی پای حصار او آمد مسلمانان حصار رقصه بحضرت
 دارالملک اهل حرسه الله بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاء الدین
 بتحریر و جد و جد الغنان اعظم شکرهای بند و ستان جمع کرد و بر عنایت
 دفع لشکر مغل بطرف بالانضت فرمود و کاتب این حروف مناج سراج
 در آن سفر در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی غازی بطرف آب سیاه
 متوجه طرف او گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته
 حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معدوم شد و بزرگ غزاة نزدیک
 آن بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پای او چه نامراد باز گشتند و

برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملامین بسط
 بیاند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک حدیث کرامت مسلمانان
 ثقات چنین روایت کرده اند که چون لیک در پادشاهی قوت گرفت و بزواعام
 خود را که سپران چغتمای بودند هلاک کرد و نوینان و بهادران مغل جمله او را منتاد
 شدند و چند مرتبه لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و او را دران بلاد فتوح
 برآمد جماعت زبا چین و بت پرستان تنگت و طمعانج که ایشان را نوینان
 میگویند بر لیک استیلا یافتند مدام انجماعت در ایذای مسلمانان میگویشدند
 و اسباب رنج داشت اهل اسلام می انگیختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بکل قلع کنند
 و متاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحائف آن بلاد محو کنند یکی از
 آن نوینان که در بلاد چین و ترکستان صیدی و اسمی داشت نزد لیک لیک آمد
 و گفت اگر سخاوتی تا تحت پادشاهی و لشکر مغل بر تو باقی ماند از دو کاری بمن
 یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه توالد و تناسل ایشان را قطع کن مدتی
 برین پنج لیک را باز مینمود و بدین فساد اغوی میکرد و لطائف حمل می انگیخت
 و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در ولایت چین و ترکستان و تنگت دست
 نمیداد و برین قرار دادند که صحواب آن باشد که فرمان لیک نافذ کرد تا جمله مسلمانان
 را خصمی کنند و محبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از
 خروج و فساد ایشان سلامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج لیک
 قرار گرفت و برین وجه بیاد آمد فرمانداری کجا اطراف ممالک مغل از قضی
 چین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر همه فرماندهان مغلان که
 با اطراف ممالک نصب اند تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند و هت شمال و حب
 دارند چون آن مثال در قلم آمد نزدیک لیک آوردند و نشان کرد بشکوف که آنرا
 الطمعانج میگویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان نوین مغل داد که بهم تو این مثال
 بکل ممالک تبلیغ کن و درین باب بدین معنای چون آن ملعون خاک راز

بارگاه کبک بیرون می آمد سکی بود که مدام پروردگاره و حوالی تخت و اطراف مویک خاص
 و مرکب اختصاص کبک می بود و دماغ خاصکی بر طوق زین مرصع او ثبت بود سکی که
 بر هزار شیر غزین و بر کزین بکله و جرات و تفضل ترجیح داشت این سکت در بارگاه
 کبک بود چنانچه کرک در کوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بد کسین را فرو گرفت
 و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خایا بدندان از بیخ بر کند و بقوت آسمانی و
 بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 که در حق پسر ابولسب کرده بود اللهم سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كَلَابِكِ وَرَحْمَتِي
 خیس بد فعل طعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و دولت محمدی و اعجاز
 متابعان سنت احمدی را بختید تا از شر آن ملاعین در کف عصمت باری تعالی
 سلامت مانده چون کبک و نوینان مغل و حاضران کفار چنین بیستی و سیاهی
 مشاهده کردند از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند و دست از تقدی مسلمانان
 برداشتند و آن طعناج را پاره کردند الحمد لله علی نصره الاسلام و وقع الاصلنام
 چون از مدت پادشاهی کبک یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید
 و کبک بر خوان اجل لقمه مرک و در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود

حدیث قوت شدن کبک

ثقات چنین روایت کرده اند که کبک را مدام جماعت نوینان بر ایدای مسلمانان
 اغوا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد اما می بود در آن بلاد
 از علمای اهل اسلام با انواع علم طریقت موصوف و منوف عمل شریعت و
 فنون دقائق حقیقت آراسته ظاهرش بر یور علم و فضل محلی و باطنش با نوار
 سفوت و عمل مصفی در دین اسلام مشارالیه کشته و در سنت محمد مصطفی صلی
 الله علیه و آله و سلم مطب مدار عالی شده و لقب او امام نورالدین خوارزمی بود جماعت زریان
 و قسیان و طائفه نوینان بت پرست از کبکات القاس نمودند که آن امام
 مسلمانان اعاضه کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت

کردند و الا او را قبل باید رسانید بکلمه این التماس آن امام ربانی را حاضر آورد و حضرت
 وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ در حوالی دین او بجز است وَلَنْ يَّجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيْلًا طوف میکرد چون در آن مجلس نشست از وی پرسیدند
 که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام ربانی گفت محمد صلی الله علیه و آله
 خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لعمرک آراسته
 و برش بدواج الم نشرح پیراسته موسی عاشق منقبت او اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنْ اُمَّةِ
 مُحَمَّدٍ عیسی چاوش کوبه او مبشر ابرسول یاقی من بعد انما احمد انجمت
 کفار گفتند پیغمبر آن باشد که روحانی محض بود و شهوت نتوان تعلق کند و بدن
 التفات نماید چنانچه عیسی بود محمد رانه حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه
 باشد آن امام ربانی گفت داود پیغمبر علیه السلام را نود و نه زن بوده است این لهذا
 اخى له تسع و تسعون نجه و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن
 در کاخ آورده است و یحزاک کنیزک خدمت فرارش او کردندی آن جماعت کفار
 از راه تعذ و انکار و مکابره و اصرار نبوت داود و سلیمان علیهما السلام برآمدند
 و انکار کردند و گفتند ایشان پادشاهان بوده اند آخر الامر چون شبست ان ملاعین
 فتور تمام داشت و از حلیه صدق عاری دست از معارضه بداشتند و نقش
 تعدی و ایذا بر صحائف معاملات نکاشتند از کبک التماس نمودند که امام را
 بجوی تا بروجه سنت و طریق شریعت محمدی دور کعبت نماز بگذار تا ما را و ترا
 حرکات نامناسب او در ادای آن عبادت ظاہر کرد یکبار که فرمان داد که
 بر خیز و دور کعبت نماز بگذار جماعت چنانچه سنت دین شماست آن امام ربانی
 یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بزوکات خود خواند و برخاست سنت اذان
 و اقامت بنماز جماعت و قی باقامت رسانید و آیت الکرسی و جنت و جهنم
 از میان دل و جان خلیل و ارب بر خواند و بحریمه نماز و ذکر الله اکبر در پیوست و در
 نماز شروع کرد و ارکان قیام و قرائت و رکوع و سجود با تمام فرمود و سبزه

آداب بجای آورد و چون سرسجده نهاد یکت چند تن از کفار را حاضر کرد تا در وقت
 سجده آن امام ربانی و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقد کرده بودند زحمت بسیار
 دادند و سه او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات فاسد کردند تا مگر نماز ایشان
 قطع کردند آن امام ربانی و عالم سبحانی آنچه تعدی و ایذا را تحمل میکرد و ارکان
 و شرائط نماز را تمام بجای آورد و نماز را بسبب وجه قطع نکرد چون سلام داد روی
 با آسمان آورد و شرائط ادعوا ربکم تضرعاً و خضیة نگاهداشت و با جازت بر
 خاست و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهر اعدا
 که از خود در آن سرشب دردی را بر یکت موکل فرمود که رک جاننش بکار و اجل
 قطع کرد چنانچه در همان شب بدون رخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص
 شدند چون سپران یکت آن هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز از آن امام
 عذر خواستند و رضا طلبی نمودند السابح با تو بن توشی بن چنگین
 خان پیش ازین بقرری پیوسته است که توشی پسر مهر چنگیز خان بود چون او
 بقصد پدرا از دنیا نقل کرد از وی سپران بسیار ماندند و همه ایشان با تو بود او را
 بجای پدرا و چنگیز خان بنشاند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلخار و
 برخاس و صقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل
 قبیاق و قتلکی و میکت و البری و ارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بحر رفت
 و جمله او را منتقاد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمانی دوست بود و مسلمانان
 در پناه او مرفه الحال روزگار میکرد اشتند و در شکر گاه و قبائل او مساجد با جماعت
 قائم امام و مؤذن همه مهیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر
 از فرمان او و اتباع او و لشکر او بیاد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در
 ظل حمایت او فراغ بسیار و امن پیشمار بود و هر ولایت که در ایران در ضابط
 منغل آمده بود او را از آن نصیب همین بود و کجاست که او در آن مقدار که
 قسم او بود نصیب بودند و جمیع بزرگان و لشکر گشتان منغل او را منتقاد بودند و

بنظر پدرش توشی میدیدند چون یکت از دنیا نقل کرد و بدو زخ رفت جمله در پادشاهی
 با تو متفق شدند جز فرزندان چنتای و این التماس بر با تو عرض کردند که تحت
 مغل قبول کند و او پادشاهی بنشیند تا جمله ممثلهل زمان او باشد با تو قبول
 نکرده منگو خان بن تولی بن چنگیز خان را بنشانند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوند
 و بعضی ثقات چنین روایت کرده اند که با تو در سر و خفیة مسلمان شده
 بود اما ظاهر نیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت
 سال کم و بیش آن مقدار ملک را ندو در گذشت این گان مؤمنان و خفق الله
 عنه العذاب این گان کافر او را بر رسم مغل دفن کردند و آن طایفه را معمود است
 که چون از ایشان یکی در میگذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صدفه بنسبت
 رفعت آن دیبا کنند و آن موضع را آراسته گردانند تحت و فرشته و
 اوانی و مال بسیار بهمانجا با سلاح او و هر چه خاص او بوده باشد دفن می
 کنند و بعضی از زمان و پرستاران و کسی را که او دوستی از همه دارد با او در
 آن موضع دفن میکنند آنجا پشت آن موضع را می پوشند و بر زیر آن موضع
 استخوان میکردند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمیمانند و این معمود ایشان
 نزدیکت جمله اهل اسلام روشن است و بدینجا حکایتی بس عجیب شنیده
 شده است تجریر پیوست تا خوانندگان اعتقادی در کار آخرت بیفزایند و
 اعلم حکایت عجیب روایت از حواجه مقبول القول که او را مشید الدین
 حکیم بلخی گفتندی سماع اعتماد است در میان سنه ثمان و اربعین ستان
 که از حجه اسبان بهندوستان تجارت آمده بود و با کتاب این تاریخ منهای
 سراج در سفر ملتان همراه بودین حواجه رشید الدین حکیم بلخی تقریر کرد که یکی
 از همته ان مغل که خیل و خدمه و مال منجم بسیار داشت در زمین قراقرم منزل
 بدو زخ رفت بجهت دفن آن نامه در موضعی بنامت با تکلفت مرتب گردانید
 و سلاح و مال و فرزند و فرشته اوانی بسیار که با او بودند نهادند و تحت آراسته

و بیا گردانیدند و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند رای زدند که
 از خدم او کدام کس را دفن کنند تا مولش او باشد جوانی بود از حد و تبریز خراسان
 در طقولیت اسیر آن کبر سفل شده بود در او اهل واقعه خراسان و چون بلوغ رسید
 و بر ناو مرد شد و بر تبه ز جویست بر آمد بجاست بطل و زیرک و کاروان و با کفایت
 کشت چنانچه تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
 خوانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملک او بود در ضبط کرده
 بود و جمله خدم و تبع آن سفل در تحت فرمان او بودند که هیچ کس را بی اجازت آن
 جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نمودی در اینوقت همه با اتفاق
 گفتند و هلاک آن جوان را میان بر بستند که آن سفل هیچکس را دوست تر
 ازین جوان ندانستی آن جوان را با آن سفل دفن باید کرد غرض ایشان آن بود تا
 او را هلاک کنند و انتقام فرماندهی او از او باز خواهند بر این معنی جمله اتفاق
 کردند و آن جوان مسلمان در میان این حادثه متحیر ماند و دل بر مرگ نهاد چون
 دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت عیاش المستغنی دست
 تضرع در جبل امن یحیی المظطر اذ ادعاه زد و غسل نموده و جامه پاکت
 پوشید و پای در آن مطوره نهاد چون آن موضع را پوشیدند آن بیچاره در گوشه
 آن موضع روی عقبه نهاد و دو رکعت نماز بگذارد و بنا کرد که شهادت مشغول شد
 ناگاه گوشه ازان موضع شکافت و دو شخص با هم باست که صد هزار شیره از
 منظر ایشان زهره آب کرد و در آمدن یکی با حربه آتشین چنانچه شعله آتش از
 حربه های ایشان کرد بر کرد تحت سفل در آمد و یک شیره ازان شیره آتش تقدیر
 سر سوزنی بر رخسار آن جوان افکند و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان و شخص
 گفت که درین موضع مسلمان میاید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که توستی
 جوان میگوید من کفتم عاجزی و اسیری و ضعیفی بدست این سفل گرفتار گفتند
 کشتن تو از کجایی گفتیم از ترمذ سر حربه خود در گوشه انخانه زدند گوشه آن

خانه بزوند گوشه آنجا نشکافت بمقدار درمی مرا گفتند بیرون رومن با پی بیرون
 نهادم خود را در زمین ترمذ یافتیم از آنجا که قراقرم مغل است تا ترمذ شش ماه راه
 زیاده باشد تا بدین وقت آنجا در حدود ترمذ بر سر اطالک و اسباب خود
 ساکن است و هر مری که بر سر جراحت آن شرار آتش میکند از هیچ وجه منند مل
 نیکردد و همچنان برقرار بقدر سوزنی میشود سبحان المقدر ما لیساء

الثامن منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان

تغارت چنین روایت کرده اند که تولی پسر مهتر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان
 خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثه شهر هرات بخری پوخته است و او را
 چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم بلاگو خان سوم ارق بوقه و چهارم قیلان
 چون گیکت بدوزخ رفت پسران چغتای ملک طلب کردند و ایشان را اتباع
 و سوار بسیار بود و پادشاهی منکو خان رضاندادند و ابتدای آنحال
 چنان بود که چون گیکت از دنیا نقل کرد جمله مهتر شکر مغل روی بیاتو نهادند
 که پادشاه ما باید که تو باشی چون از پشت چنگیز خان هیچکس از تو بزرگتر
 نیست تحت و کلاه و فرماندهی بتو اولی تر با تو جواب داد که مرا و برادر مرا
 که برکاست در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط
 آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست ندهد جواب
 آن باشد که عم ما تولی پسر مهتر چنگیز خان از دنیا در روز جوانی نقل کرده است
 و از مملکت تمتع نگرفته است مملکت به پسر او دهم و پسر مهتر او منکو خان
 پادشاهی بنشانیم چون او را من که با تو هستم بر تخت بنشانم بحقیقت
 فرماندهی من باشم جمله برین رای مقرر کردند چون منکو خان را پادشاهی
 می نشاندند برکاسلمان بود گفت دولت اهل کفار منقضی شده است
 و هر پادشاه کافر که تحت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد اگر میخواهید
 که دولت منکو را دوام باشد و امتداد پذیرد کافر شهادت بگوید تا ما عمر او در دفتر

اسلامیان ثبت شود آنگاه پادشاهی نشیند همچنان متفق شدند و منگو کلاه
 شهادت بخت آنگاه بر کابازوی او را گرفت و او را بر تخت بنشانند و تمامت
 فرماندهان مغل او را خدمت کردند مگر خیل و اتباع پسران چغتای که تدر آغاز کردند
 و عساکر ظاهر گردانیدند و خواستند تا مخفی غوری کنند و ناگاه مغاصد بر
 لشکر منگو خان زبند و او را بدست آرند و هلاک کنند مستعدان فرستادند نیز
 منگو خان که چون تخت نشستی ما را عزیمت آنست که برسم مبارکباد بخدمت
 انیم و شرط تنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی
 اندازه از مقام خود کوچ کردند و عزیمت ایشان بران مصمم شد که بشیخون بر
 منگو خان زبند و او را با تو را هلاک کنند و مقهور گردانند و پادشاهی در ضابط
 آرنده العبد ید بر و الله یقدر حکم و تقدیر آسمانی آن بود که شتر بان از لشکر گاه
 با تو و منگو شتری کم کرده بود و بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بجز طرف
 میکشت ناگاه در میان لشکر گاه پسران چغتای افتاد چون حال آن لشکر
 او را معلوم شد هر که او را پرسید که از خیل و خدم کبستی صورت و لغت شتر
 بانان و لشکر پسران چغتای چون کی بود یکی از امرای ایشان خود را نسبت
 کرده تا شب در آمد شتر بان فرصت طلبی و خود را از میان لشکر پسران چغتای
 بیرون افکند و بلشکر گاه با تو و منگو خان باز آمد و ازین حال ایشان با اعلام داد
 چون آن خبر بسمع منگو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکر با استعداد کردند
 و لشکر پسران چغتای را بچنگ و دفع استقبال نمود و پیش از آنکه ایشان بلشکر
 منگو خان رسیدند منگو خان و لشکر با تو بران جماعت زدند و بقدر ده هزار
 مغل بزرگ نامدار لشکر کش را بدوزخ فرستادند و تیغ در نهادند و هر که از اتباع
 و لشکر چغتای بود جمله را از پیش بر گرفتند و ل فارغ کردند و پادشاهی بر
 منگو خان قرار گرفت و تخت چین و ترکستان بالا بنشست و چندان کرو
 که از خیل چغتای بر روی زمین آثار نماند مگر کایت دو پسر چغتای که بطرف چین

بزرگمالتون خان طمعاج رفتند بعد از آن منگو خان لشکر بطرف قستان
ملاحظه فرستاد و در چند سال که در آن بلاد بدو امید و لشکر گاه کرد و مقام سنا
اهل قستان مضطرب و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشان را در ضبط آوردند
و قلعه ها را خراب کردند و ملاحظه بر افتادند و ذکر ایشان چنین بود که تخریب و سست

حدیث بر افتادن ملاحظه

سبب فرستادن لشکر بلاد و قلاع ملاحظه قستان آن بود که از اول حال و
عهد حسن صباح که قواعد مذموب ملاحظه نهاده است و قانون آن ضلالت
وضع کرده و فضای قلاع الموت را محصور کرده و حصار بر سر راه دارالملک طبری
بزرگ بود و او را آنجا عت مولانا گفتندی بمیان لعی مالهای خطیر از ویلایان
خریده بود و کنیزکی حامله را از آن خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از
مستقر مصری دارد و او را از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده ام که
امام الزمان و مهدی او ان از شب این حمل خواهد بود با کلمات لا طائل که
عقل مثل آن در همه و خاطر خود گذرند چون آن قلاع را بخرید و حصار بر
عمارت کرد مال بحیاب در عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد و آن حصار
بر کوهی است که در حوالی شهر قزوین است و ساکنان شهر قزوین همه بر قاع
سنت و جماعت و صافی اعتقادند و بسبب ضلال باطنان ملاحظه
مدام ایشان را با هم مقاتله و مکا و حت در میان می بود ثقات چنین
روایت کرده اند که جماعه خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب
و آلات حرب مهیا بود تا بحدی که اهل بازار هر یک سلاح
در دکان حاضر بود و هر روز میان قزوین و میان و میان ملاحظه
الموت جنگی نبود تا دین عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلاهای لشکر
مخل بر عراق و جبال و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم شهر
بود چند مرتبه از قزوین بجانب خلا سفر گزیده بود و در پنج مفارقت او طمان

تحمل کرده تا در وقت پادشاهی منکو خان مرتبه دیگر نزدیک او رفت و بطریق
 دست او استمداد نمود و حال شهر ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام باز
 گفت و چنان تقرر کرد که منکو خان به از راه صلابت مسلمانی و دین
 کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملک داری بر منکو خان مستولی شد
 و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منکو خان گفت قاضی
 در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موحش بر زبان برینند
 قاضی شمس الدین گفت عجز داری ازین چه باشد که جماعتی ملاحظه قلعه چند را پناه
 ساخته اند و دین اجتماعت بر خلاف دین ترسانی و خلاف دین مسلمانی و
 مغلی است بمال شمار غرور میدهند و مستنظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد
 اجتماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را
 براندازند و از مسلمانی نشان نگذارند این معنی خاطر منکو خان را باعث و محض
 آمد بر قلع قلاع ملحدستان و قحطان الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان
 که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قحطان و قلاع
 الموت نهادند و در مدت ده سال یازدهادت جمله شهرها و قلاع بکشتادند و تمام
 ملاحظه را بر زیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نارسیده و باقی تمام را بدوزخ
 فرستادند و آیت **وَكَذَلِكَ نُولِي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا** هر قدر دانند
 و این داعی را که منهای سراج است مؤلف این تاریخ سه مرتبه بدان دیار بوجه رسالت
 سفر افتاده است مرتبه اول از حصار توگت در شهر سنه اصدی و عشرین و
 ستامه بعد از آن که خراسان از لشکر مغل خالی شده بود و بسبب نیافت جای
 و ما یحتاج اندک که از وقایع کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت مانع از
 قلعه توگت با شارت ملک تاج الدین حسن سالار خزن پست با سفر ارفتمش
 تاراده کاروانها یکشادند و از سفر از طرف قاین و از آنجا بقلعه مرغیت و جوارس
 و فرمانده بلاد قحطان در آنوقت محشم شهاب منصور ابی لغت بود او را

یافتیم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل او فلسفی و
 حکمی در نظر نیامده بود و غر بار بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که نزدیک
 او رسیده بودند چون امام فضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسرو
 شاهی و دیگر علمای خراسان که نزدیک او بودند جمله را اعزاز فرموده

بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که در آن دوسه سال
 خراسان یکزار و هفتصد تشریف و هفتصد سراسب تنگ بسته از خزانه خرد
 او بعلما و غر بار رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت
 آن محترم شهاب با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحظه آن قصه با مکتوب
 فرستادند که نزدیک است تا محترم شهاب تمامت مال دعوت خاندا
 مسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسائید ندنا و بطرف الموت رود و محترم
 شمس الدین حسن اختیار را بفرماندسی قستان فرستادند و اعمی دولت قاهر
 چون از نزدیک آن محترم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جاها
 بشهر تون رفت و از آنجا بقاین و اسفرار و تولک باز آمد و بعد از چند کاواز
 تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرعشی در سال سنه اش
 و عشرین و ستانه افتاد بخانساغور و باشارت این ملک سعید مرتبه دوم
 بطرف قستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها بکشتانید و از
 خانساغور بطرف فراه رفته و از آنجا بقلعه گاه سیستان و از آنجا بصهار که
 و از آنجا بطیس و از آنجا بقلعه مؤمن آباد و از آنجا بقاین محترم شمس الدین را
 آنجا دیده و او مرد لشکری پیشه بود و از آنجا بطرف خانساغور مراجعت
 افتاد چون شهر سنه ثلث و عشرین و ستانه در آمد این کاتب را که مایحتاج سراج
 است غزیت سفر دهند و ستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر بند و ستان
 جازت ملک رکن الدین محمد خیسار بطرف فراه رفته تا قدری ابر شمس خیزد
 و چون بجوالی فراه رسیده ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی بملکت

سیستان نشسته بود و او را با ملاحظه بجهت قلعه شاهی که در حوالی شهر بنه
 است خصومت افتاد و از پیش لشکر ملاحظه منبرم شد و بطرف فراه آمد و خوف
 برومی مستولی گشت و آنجماعت معارف که با او بودند از هر که توقع میکرد که بطرف
 قستان رود و میان او و فرمانده قستان محشم شمس الدین مصالحه و معاہدہ
 کند هیچک از معارف در گاہ او نمی یارست که آن سفر اختیار کند تا او را از رسیدن
 این داعی که منہاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیت و مستدعیان و
 معارف با استقبال فرستاد و داعی را طلب فرمود چون بخدمت او رسیدند
 التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرده بطرف قستان دی و سپر
 ملک رکن الدین خونسار هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و
 او را اسم تو سطا باشد بنابرین التماس بطرف قستان رفته شد و لشکر ملاحظه در
 پای شهر بنه بود چون بحدود قستان و وصول افتاد بضرورت عطف کرده
 بطرف شهر بنه رفته و آن صلح میان تاج الدین نیالتکین و محشم
 شمس الدین پوست چون مراجعت از آن سفر نزد ملک تاج الدین
 نیالتکین باز آمده گفت که مرتبه دیگر باید رفت و از ملاحظه جنگ طلب
 کرد داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد که غریمت سفر بنده و شتان مصمم
 بود و بدین سفر التفات تمام داشت تاج الدین نیالتکین را امتناع این داعی بود
 نیتاد فرمانداد داعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صف بند و شتان
 شهر بنه کردند تا ملک رکن الدین خنسار از غور مکتوبات ارسال کرد و داعی نیز
 قصیده حسب حال حبس خویش انشا کرد و بفضل الله از آن قلعه خلاص یافت
 و از آن قصیده پنج بیت آورده شد منہاج السراج تا کی بلور اشک مراجع زخم
 بر کمرهای روی دید لون بسدی آہم چو در کوه قناری است بی عجب برای
 آب دیده که تو کلاب مصعدی نی سریرت سید و نی بدی چرا مجوسم و ابد
 صفندی پیمرخ نیستم و این کونہ کوه قاف طوطی و جس خوش نبود تا بر

منهاج راه راست تو در ره کشاد به بر قلعه راه راست نیاید زمندی قصیده متوسط
 و نسخت آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد بسیر تاریخ باز آیم در بلاد ملی رستان
 صد و پنج باره قلعه است بفتاد قلعه در بلاد هشتان و سی و پنج باره قلعه در
 کوهسار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام مغل و قتل سیران جماعت
 بسیار شد پادشاه ملاحظه علاء الدین محمود پسر جلال الدین حسن نو مسلمین
 این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعه بکجست و پسر علاء الدین از آن
 قلعه بیرون آمد و بلشکر گاه مغل سوخت او را با اتباع نزد بکت منکو خان فرستادند
 و فرمان شد تا او را در میان راه کشتند عمل قلاع طحستان خراب کردند و شهرها
 ایشان را گرفت و خراب کرد مگر قلعه که در کوه را که در میان خراسان و عراق است
 و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و هجدهمین و ستامه باخر شد مدت ده سال شد
 تا این قلعه محصر است و بقدر صد یاد ولایت مردوران قلعه پناه گرفته اند تا بدین
 غایت هنوز بدست نمانده است در هم الله و تعالی الله اعلم بالصواب

حدیث حادث که شمس الدین محتشم را افتاد

این داعی منهاج سراج که مؤلف این تاریخ است در سفر اول بقبستان محتشم
 شهاب الدین ملاقات شد و در نزد او زاهدی دیدم نشابوری که از جمله مقربان
 محمد خوارزمشاهی و مادر او ملکه جهان بود و در عهد دولت خوارزمشاه این زاهد
 چون در حضرت سلطان و مادر او مقرب بود امورات محتشم شهاب الدین را
 در پای تخت سلطان لحفظ الضیبه انجام میداد و فرستادگان او را اعزاز میکرد
 و معات ایشان را با تمام میرسانید چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد و اهل
 حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاهد بدان واسطه خود را بقبستان
 انداخت نزد بکت محتشم شهاب بسبب حقوق مال تقدم قربت نام یافت
 و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شهاب از فرماندهی قستان معزول شد
 و بالموت رفت و محتشم شهاب را در این زمان ازین محتشم اعزاز نیافت

چون با او سابقه داشت غیبت محترم شهاب و در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقضا
 حق محترم شهاب از این محترم شمس که ناخ او بود انتقامی کشد و خود را بدولت
 شهادت رساند و عزائی بجا آورد روزی در بارگاه محترم شمس درآمد و عرض داشت
 کرد که مرا خلوتی میباید و مطالب کل دارم در خلوت باز نمایم محترم بارگاه خود را
 خالی کرد زاهد گفت من ایمن نیستم از آنچه نباید که من در اثنای عرض داشت مطالب
 با شمس نامحرمی درآمد و عرض داشت من مختل ماند اگر محترم فرماید تا در بارگاه را
 از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محترم گفت روا باشد در بارگاه را
 از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه را از درون بست
 پیش محترم آمد و بنشست و سنت و عادت آن محترم چنان بود که خنجر ببارگ
 آید ارم در دست ایشان بودی کاهی بر کنار خود نهادی و کاهی پیش خود و
 کاهی بدست میگردفتی زاهد روی محترم کرد که بر من ظلم میرو و در شهر و مملکت تو
 این خنجر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه ظلم و تعدی ظالمان از ضعیفان
 دفع کنی خنجر بدست من بدو تا به بنیم که تیر هست یا نه محترم بغفلت آنکه زاهد مرد
 ضعیف است و از وی خلائی نیاید خنجر بدست زاهد داد و او زاهد بدست گرفت
 و در محترم کرد ایند و چند زخم محکم بر زد چنانچه اندام محترم را چند جایش را
 مجروح کرد و فضل زستان بود محترم دو جاره موی زبر و زبر هم پوشیده بود و
 زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نشد اگر زاهد جوان بودی و فضل تالستان هم
 بود هر ایند محترم کشته میشد محترم زخم خورد و برخاست با آنحالت زخم خورده زاهد
 گرفت و فریاد کرد و جماعت ملاحظه که در دهن بارگاه بودند در بارگاه را بستند و
 درآمدند و زاهد را کشتند فریاد در شهر افتاد و ملاحظه قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان
 غریب را بکشند محترم تعجیل فرمود تا ندانند که بچاکس مسلمانان را اذیت نکنند که از هر
 یکت تن کشتن مسلمانان واجب نشود و در غوغا یکت امام بزرگوار غا
 که او را نجم الدین سر باری رومی گفتندی بسبب آنچه او را با ملحدی عداوت بود

شهادت یافت باقی بیخ مسلمانان را المی نرسید بعد از آن فرمان شد تا آن وقت
 که امام را کشته بود بردار کردند فایده این معنی آن بود که پادشاهان را مدام با احترام
 باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتقاد نباید کرد
 بسرتاریخ باز آنکه منکو خان را چون بخت بنشانند یک برادر خود را در ممالک
 ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قیلان را بعد از آنکه از گرفتن عراق بازگشته بود بر سر
 قبائل ترکستان نصب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را به نیابت خود در ممالک
 طمغاج بنشانند و اولشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت بموضع رسید که
 اسب لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم علف تلف میشد مسرعان ترکستان
 و ماوراءالنهر فرستاد و بجهت حشم اسب طلب نمود ثقات چنین روایت
 کرده اند که نواب و کما ششکان که در زمین ترکستان و ماوراءالنهر بودند در مدت
 یک هفته هشتاد هزار اسب از سمرقند و بخارا بخردند و با آنچه در ترکستان
 خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تقریر کردند که پادشاه
 چنین چندان لشکر آورد که در عدد و حد و حصر و شمار نیاید بجاقت منکو خان گشته
 شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا فوری بود منکو خان با تمام لشکر
 مغل در آن کوه از کرسنک ملاک شدند و مدت مملکت منکو خان نه سال بود

التاسع هلاک کون تولى بن چنگیز خان

هلاک برادر منکو خان است و پسر تولى بن چنگیز خان و این تولى پسر کهر خلیه خان
 بود و چون چنگیز خان از آب جیحون عبور کرد بطرف خراسان آمد تولى از شاهان
 و بهرات و مرو فرستاد و آن شهر را همه تولى بگرفت و خراب کرد ثقات
 چنین روایت کردند که تولى جوان خوب صورت بود چون از بلاد خراسان بطرف
 ترکستان باز رفت در گذشت و از وی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته
 است چون منکو خان پسر تولى بخت بنشست هلاک برادر ایلاد ایران و عجم فرستاد
 و آن ممالک او را داد و لشکر با که طرف غربی بود و آن طائفه که ترکستان

ستان و طالقان و قندز بودند و لشکر باغی که بطرف غور و خراسان و هرات
 و کر میسر بودند گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاکو باشند چون هلاکو بخراسان
 آمد بجای مقام خود باد غلبه اختصار و ملوک اطراف عجم خدمت او پیوستند
 و لشکر جماعون مغل که بطرف عراق بودند مدام آنجماعت را بالشکر امیر المؤمنین
 مقاتله و پرخاش میبود و بسبب چوچه بر لشکر دارالخلافه دست نمی یافتند و پیوسته
 بر کفار شکست می افتاد خصوصاً در گرفتن شهر صفایان مدت پانزده سال به
 بالست تا شهر صفایان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفایان شهادت نیافتی
 کفار را گرفتن صفایان مسلم نشدی که لشکر جماعون و خیانویین مدت پانزده سال
 بر در شهر صفایان و حوالی آن جنگ و قتال میکردند و اهل صفایان در این مدت
 دروازه های شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبود می از غایت
 جلادت غازیان صفایان مغل را مجال درون رفتن شهر نبود تا مردی را
 جماعت مردان از راه بردند که قاضی را بیاید کشت که منت نه محافظت شهر
 در پی اوست چون قاضی را شنید کردند شهر را بگرفتند تا در شهر سینه
 خمس و خمیس و سمانه امیر علم خلیفه سنی المستعصم بالله که اسم او سلیمان شاه ایوانی
 ترکمان بود بالشکر دارالخلافه بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار آذربایجان و
 عراق بودند شکستند و مغل بسیار را در روزخ فرستاد چنانچه آنجماعت
 لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه و لشکر دارالخلافه نبود مسرعان را
 نزدیک هلاکو فرستادند بخراسان و از وی مدد طلبید و هلاکو لشکر خراسان
 را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و غنیمت عراق مصمم گردانید و روان شد

حدیث شهادت دارالخلافه

چون هلاکو بطرف عراق رفت و ملک موصل که او را بدرالدین لولو گفتند
 مشغله کفار مغل قبول کرده بود اما بکتاب ابو بکر فارسی هم شهنه داشت و مال
 قبول کرده بود از هر دو لشکر بدو کفار بیامند و لشکر باغی کفار با هلاکو در عراق

شعبان



جمع شدند و روی بغداد نهادند در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله
 بمویدالدین احمد بن محمد بن عبد الملك العلقمی مفوض بود چون وزیر در مذهب شیعه
 غلو میداشت عیار اعتقاد او در باطن با خلیفه مغشوش شده بود بسبب آنکه
 پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از
 مرتبه اعتدال گذرانیده بود و طایفه از لشکریان را فرستاده بود که رخ بغداد
 را غارت کرده بودند و جمعی سادات با شمی را که در آن موضع متوطن بودند ماسور
 گردانید و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار
 گذرانیده بودند و زیر این صورت متوحش و از رده خواطر شده بود و الحق جای
 آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از آن حرکت ناملایم پسر خلیفه را نفرین
 کنند بدین لحاظ وزیر از سر بغداد پرده خفا رسولی نزد بلا کو خان فرستاد بغداد
 اظهار عبودیت و تقنع صورت دار خلافت چنان فرامود که اگر بلا کو خان به
 صوب این دیار عنان غنیمت سبک گرداند پیش از آنکه به تسویه صفوف
 احتیاج افتد تا با استعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد را تسلیم کند
 و این معنی را بدلائل شواهد معقوده است حکام داد بلا کو بادل ثابت و ضمیر
 منشرح فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق
 یونان را که امیر لشکر بود در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و جانب غربی بغداد را
 مخیم اقامت سازد این علقمی چون دانست که سهم مکیه ت او بهدوف مقصود
 پیوست در سده خلافت عرضه داشت که امروز بجهاد مجموع سلاطین داغ
 اخلاص بر زمین صدق دارند اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بجا که
 منصوره دادن از مقتضی رای زمین و فکر دور بین بعید نیست نماید اگر امیر المؤمنین
 رخصت فرماید لشکر را با طرف و جوانب فرستاده ، با شغال مناسب
 موسم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر با صواب برای وزیر
 منوط و مربوط ساخت و خود با شماع الحان خوشش و مشاهده غلمان جوراوش

اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بیابانهای
 متفرق و پراکنده ساخت بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه
 لشکر مغول بجوالی بغداد رسیدند و بر زیر دست بغداد حیره بستند و از حیره
 بگذشتند و تکریت قلعه بود در غایت استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن حیره
 بسوختند روز دیگر مغلان باز حیره راست کردند و مسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین
 ابو بکر سپهر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ترکمانی که مدت
 سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند و غزوها بسنت کرده بود و بموافقت یکدیگر
 چند مرتبه بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منہزم کردند ایندند و مرتبه نخستین کفار
 مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب کردند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ
 فرستادند و این امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ملکی بود از قبائل انبوه
 و آنجماعت ترکمانان باشند در غایت جلالت و مبارزت و طیر فی امیر
 المؤمنین ایشان را بود در مدت سی سال از عهد رفتن جبرماعون بعراق تا بدین عهد
 آن کارزار کرد که رستم در استان در ایام جاهلیت و علی مرتضی در عهد اسلام
 کردند چون یکمرتبه ملاکو خان منہزم گشت دوم مرتبه از جمله خراسان و عراق سوار
 و پیاده از کفار و مرتد و اسپر جمع کرد و با استدعای وزیر روی بغداد نهاد و
 ترسایان بغداد هم در سربا ملاکو خان یار شده بودند و مکتوبات نوشته بودند
 لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال ختیال و زیر ملوک و بندگان خلیفه را
 که سلاطین بودند مطلع شد و بود و یکمرتبه مکتوب وزیر که نزد ملاکو خان
 نوشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان
 وزیر و سلطان مجاهد الدین امیکت سرد و اتدار منازعتی و مخالفتی بود سرد و اتدار
 مخالفت وزیر را با سپهر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن سادات معلوم داشت
 و این معنی را بسمع مبارک امیر المؤمنین میرسانید و وزیر را چون سعی سرد و اتدار معلوم شد
 بخدمت خلیفه چنان نمود که سرد و اتدار بخواهد تا ترا از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را

بخلاف بنشاند امیرالمؤمنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود سخن بر سر
 کدامی در سعی یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که نزدیک ملک کوه خان
 نوشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جواب داد که این سعی اینک سرود و امدار
 باشد والا وزیر ازین بابت نکند ملوک از ان جواب افشوده شدند تا چون ملک کوه خان
 بده فرستکی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود و ملک عزالدین پسر فتح
 الدین کرده که پهلوان دارا الخلفه بود و میمندی شکر خلافت ایشان داشتند با سلطان
 مجاهد الدین ایک سر دواتی مستصری مشورت کردند که کار از دست بشود و
 خصم زبردست نزدیک آمد وزیر مخالف با اعدا ساخت امیرالمؤمنین را با زبان
 نمود تا تیر دفع کفار بسیار از مجاهد الدین ایک گفت هر سخن که در این باب امکان
 داشت من گفتم در سمع امیرالمؤمنین جای گیر نیاید باقی شمار اسم اجازت خلعتی
 طلب کنم شما هر دو عرض داشت کنید بر آن طریق ملک سلیمان شاه و ملک
 عزالدین پسر فتح الدین کرد هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت
 خلیفه عرض داشتند فرمود که با وزیر گرفته شده است جواب از وزیر باید طلب
 کرد هر دو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و با جوین با شستاد هزار
 سوار از طرف ایران و آذربایجان زبردست بغداد و جبری از ملک موصل
 حاصل کرد و نزدیک تکریت جبری نسبت غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون
 آمدند و جبری بسته کفار را تمام بسوختند و کافر بسیار در دروخ فرستادند و اندک
 مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار مغل باز جبری را عمارت کردند چنانچه
 تخریب پوست و یکدیگر بطرف کوفه و دجله و کرخ بدو آیندند و خلق را شهید کردند و
 ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد و مجاهد الدین دواتی با نسبت هزار سوار اند
 بغداد برو جله برکشند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را بهد و طلب
 نمودند بالمشکر کفار مصاف کردند چون چشم سلیمان پیاوده بسیار بود پیش حاکم کفار
 جلاد دست نمودند بهر میت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدو زخ رفتند و ملک عزالدین

بسیار جهد نمود که هر نیت کفار را تعاقب باید نمود تا هم بدین منتح باقی کفار را زیر
 تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود آنشب بهمانجا لشکرگاه
 مسلمانان و در جوار آن موضع شکر سیت که آنرا شهر شیر گویند از آب فراوان شستن
 شود و زمین آن شرفعی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود در آن شب
 وزیر جماعتی را فرستاد تا آب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشادند تمام لشکر در زیر آب
 شد و صلاحشان تباها گشت و عاجز شدند با مدادان لشکر کفار معاودت کردند و
 مصاف شد مسلمانان از غایت اضطراب و رحمت اسلامه منظم شدند ملوک
 شکسته از جمله عبره کردند و بغداد لشکرگاه کردند بموضع که جامع قصر سنجریست چون
 لشکر ملاعین بدینجا رسید سلیمان شاه و ملک عزالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت
 خلیفه آمدند که خشم بدر شهر رسید و ما را در بغداد سوار اند گشت و عدد کفار دو
 هزار یا زیادتست صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند و خزان و حره ما را
 در کشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله برانیم تا جلوه
 در آن جزایر مقام کنیم تا نصرت حق تعالی در رسد و کفار را مقهور گرداند خلیفه باورید
 این معنی باز گفت وزیر امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین
 حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعماد نیفتند
 امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد تا مزاج هلاکو خان مغل را معلوم کند امیر المؤمنین
 را این رای صواب افتاد پس خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر معتمدی را
 بر هلاکو خان فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار
 و استقبال کن که خلیفه اعماد کند و غرض تو حاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد
 و بلشکرگاه هلاکو خان رسید جمله لشکر او از کافر و مسلمان استقبال کردند و
 شرط خدمت بجا آوردند چون بیارگاه هلاکو خان رسید هلاکو خان بقدر چهل
 کام استقبال کرد و شرط خدمت با قامت رسانید و بیرون جای خود بنشاند
 و برانوی حرمت در خدمت امیر ابو بکر نشست و گفت که من بجهت خدمت نمودن

آمده ام بندگی خواهم کرد و بر کاکه عم من است و بر دست شیخ سیف الدین باخرزی
ساختوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم
که بزرگترین مسلمانان کیست مرا حضرت خلافت نشان دادند من آمده ام بر دست
امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین در میان آورد امیر ابو بکر بدین مخرج
زهر آورد و اعتماد کرد و از آنجا با عزاز تمام بخدمت امیر المؤمنین آمد و آنچه مشاهده کرده
بود شنید و تمام عرض داشت و زیر گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با
تعظیم هر چه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا ملاکو خان مغل شرط استقبال و
خدمت بجا آورد هر چند ملوک امیر المؤمنین را گفته اعتماد نمی شاید کرد تقدیر است
و قضای سبحانی در رسیده بود بیچو چه منع آن مسلمانان غازی مفید نیفتاد بجا
قصا تا زیانه قهر در عقب مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین با کجزار و دولسیت
سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارگذاران دولت بیرون
رفت چون باشکر گاه ملاکو خان مغل در رسید او را با آن موکب بموضع بدشتند
و جمل را از هم متفرق گردانیدند و امیر المؤمنین را بگریفتند و فرمان داد تا بجا یاسه
معارف که در بغداد بودند فرمان مینوشت تا بیرون می آمد تا تمام را بدست
آورد و همه را شهید گردانید و اینجا در کشته شدن امیر ابو بکر خلیفه چند روایت است
و الله اعلم بالصواب روایت آنست که او را و سلیمان شاه را و فتح الدین کرد را
و مجاهد الدین ایبک دوانی جمله را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که چون
از نزدیک ملاکو خان بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون رفت
امیر ابو بکر بیرون رفت و از بغداد بطرف بادیه و جانب شام رفت و بعضی
میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور ملاکو خان کلمات درشت
گفت و این کلمات آن بود که ما را کمان افتاد که چون ترا اصل بزرگست تو مرد
تمام باشی و پادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نپاد
شاهی و نه مردی چون غدر کردی که پادشاهان و مردان غدر نکنند ملاکو خان امر

کرد تا او را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرمایند
 داد تا بطرف آذربایجان بروند و چند گاه همانجا با سید باشند تا در خلاص و اعزاز
 او بعد از فراغ بغداد فرمائی داده شود چون امیر ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف
 آذربایجان بروند چند منزل برفت جماعت مرتدان با هلاکو خان گفتند که خطا
 کردی اگر امیر ابو بکر سلامت با آذربایجان رسد جمله لشکرهای روم و شام و مغرب
 با او جمع شوند و هر اینه انتقام خود بکشند و عقب کسان خود فرستاد و او را باز
 آورد و شهید کرد **حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم**
یا لله کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان
 که در میان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاکو خان خون این خلیفه را بر زمین بریزد او و
 لشکر کفار مغل در زلزله بر زمین فرو شوند و او را نباید گشت و غرض آن مسلمانان
 این که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملک موصل بدرالدین
 لولو و دیگر کفار با هلاکو خان مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکرند
 و این طایفه که بدیکر بلاد اند خروج کنند و او را خلاص دهند بجز آنکه هلاکوئی زنده
 نگذارند هلاکو خان از آن ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان باشد و اگر
 به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین بریزد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند
 قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت و بگفت تا او را بر محافطت
 جامخانها سپهند و لگد برتن او زدند تا هلاک شد و امیر ابو بکر پسرش را و امیر اعظم
 سیامان شاه را شهید کردند با جمله ملوک حضرت خلافت مکر پسر کوچک امیر
 المؤمنین را و جمله خزان بغداد که حصر و عد آن اموال در حوصله تشریح قلم و در دایره
 تقریر بنی آدم نمیکند برگرفت از نفوذ و جواهر و ظرائف و مرصعیه جمله را بلشکر گاه
 خود برد و آنچه از نفوذ لائق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
 خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قسمت نزدیک بر کا
 مسلمان فرستاد و بعضی را نگاهداشت ثقات چنین روایت کردند که آنچه به